



خنده و مزاح پیامبر

وکتبه راجی عفو رہے

محمد بن عمر بن عبد الرحمن



دار الفکر

يقرأ الكتاب في



HTTPS://T.ME/D_MSHMS



بسم الله، والصلاة والسلام على رسول الله،
وبعد، همانا از چیزهایی که قلوب مومنان را
مسرور می گرداند و از شنیدن آن لذت می برند و
دلهایشان را روشن می کند، خنده های محبوب
قلبهایشان و نور چشمانشان و هدایتگر آنها به
اذن الله و شفاعت گر آنها به رحمت الله می باشد.
این مجموعه را جمع آوری کردم و از پروردگار
کریم می خواهم ما را با فرستاده امینش گرد آورد
و چشمانمان را با خنده های رسول الله ﷺ،
روشن گرداند.

محمد بن سنان الدین

١- عن كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: «فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَبْرُقُ وَجْهُهُ مِنَ السُّرُورِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا سُرَّ اسْتَنَارَ وَجْهُهُ حَتَّى كَأَنَّهُ قِطْعَةُ قَمَرٍ وَكُنَّا نَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْهُ» [١]

از کعب پسر مالک روایت است که می گوید: « هنگامی که به رسول الله ﷺ سلام کردم در حالیکه چهره اش از خوشحالی می درخشید، و در هنگام شادی چهره ی رسول الله ﷺ مانند قرص ماه می درخشید و ما این حالتش را می دانستیم. »

٢- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ، قَالَ: «مَا كَانَ ضَحِكُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا تَبَسُّمًا» [٢]

از عبدالله پسر حارث پسر جزء روایت است که می گوید: « خنده ی رسول الله ﷺ از لبخند و تبسم نمی گذشت »

[١] أحمد (١٥٧٨٩) البخاري (٣٥٥٦) مسلم (٥٣ - ٢٧٦٩) والحاكم (٤١٩٣).

[٢] الترمذي (٣٦٤٢).

٣- عن أبي هريرة قال: بَيْنَمَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ، إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلَكْتُ. قَالَ: «مَا لَكَ» قَالَ: وَقَعْتُ عَلَى امْرَأَتِي وَأَنَا صَائِمٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «هَلْ تَحِدُ رَقَبَةً تُعْتِقُهَا» قَالَ: لَا. قَالَ: «فَهَلْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَصُومَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ» قَالَ: لَا. فَقَالَ: «فَهَلْ تَحِدُ إِطْعَامَ سِتِّينَ مِسْكِينًا» قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَكَثَ النَّبِيُّ ﷺ. فَبَيْنَا نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ أُتِيَ النَّبِيُّ ﷺ بِعَرَقٍ فِيهِ تَمْرٌ، وَالْعَرَقُ الْمِكْتَلُ، قَالَ: «أَيْنَ السَّائِلُ» فَقَالَ: أَنَا. قَالَ: «خُذْ هَذَا فَتَصَدَّقْ بِهِ» فَقَالَ الرَّجُلُ: أَعَلَى أَفْقَرِ مِنِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَوَاللَّهِ مَا بَيْنَ لَا بَتِّيَّهَا، يُرِيدُ الْحَرَّتَيْنِ، أَهْلُ بَيْتٍ أَفْقَرُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى بَدَتْ أَنْيَابُهُ ثُمَّ قَالَ: «أَطْعِمْهُ أَهْلَكَ» [٣]

از ابوهريره روايت است كه مى گويد : نزد رسول الله ﷺ نشستيم بويديم كه شخصي آمد و گفت: يا رسول الله، هلاك شدم. رسول الله ﷺ فرمود: «چه شده است؟» گفت: در حال روزه با همسر همبستري كردم، رسول الله ﷺ فرمود: «آيا برده اى دارى كه او را آزاد كنى؟» گفت: خير. رسول الله ﷺ فرمود: «مى توانى دو ماه پياپى روزه بگيرى؟» گفت: خير. رسول الله ﷺ فرمود: «مى توانى شصت مسكين

[٣] أحمد (٧٢٩٠) البخاري (١٨٣٤) مسلم (٨١ - ١١١١) أبو داود (٢٣٩٠) الترمذي (٧٢٤) ابن خزيمة (١٩٤٤) ابن

را خوراك بدهی؟ گفت: خیر. (ابوهریره) گفت: رسول الله ﷺ مكث نمودند. ما در همان حال بودیم كه عَرَقِی پر از خرما نزد رسول الله ﷺ آوردند، و عَرَقِ همان زنبیل است، رسول الله ﷺ پرسید: «سوال كننده كجاست؟» آن شخص، گفت: من (حاضرَم). رسول الله ﷺ فرمود: «این را بگیر و صدقه بده». آن شخص گفت: به فقیرتر از خودم یا رسول الله؟ به الله سوگند! در میان دو سنگلاخ (حَرَة) مدینه، هیچ خانواده ای فقیرتر از خانواده ی من نیست. رسول الله ﷺ خندید به طوری كه دندان های نیشش نمایان شد. سپس فرمود: «به خانواده ات بده».

٤- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ: أَنَّ نَاسًا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ أَتَوْا عَلَى حَيٍّ مِنْ أَحْيَاءِ الْعَرَبِ فَلَمْ يَقْرُوهُمْ^(٤)، فَبَيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ، إِذْ لُدَّ سَيِّدٌ أُولَئِكَ، فَقَالُوا: هَلْ مَعَكُمْ مِنْ دَوَاءٍ أَوْ رَاقٍ؟ فَقَالُوا: إِنَّكُمْ لَمْ تَقْرُونَا، وَلَا نَفْعُ حَتَّى تَجْعَلُوا لَنَا جُعْلًا^(٥)، فَجَعَلُوا لَهُمْ قَطِيعًا مِنَ الشَّاءِ^(٦)، فَجَعَلَ يَقْرَأُ بِأَمِّ الْقُرْآنِ، وَيَجْمَعُ بُزَاقَهُ وَيَتَفَلُّ، فَبَرَأَ، فَأَتَوْا بِالشَّاءِ، فَقَالُوا: لَا نَأْخُذُ

(٤) (يقروهم) از آنها مهمانی كردند.

(٥) الجُعْل: مالی كه در مقابل كار داده می شود. (دستمزد)

(٦) (الشاء) گوسفندان.

حَتَّى نَسْأَلَ النَّبِيَّ ﷺ فَسَأَلُوهُ فَضَحِكَ وَقَالَ: «وَمَا أَدْرَاكَ أَنَّهَا رُفِيَةٌ، خُذُوهَا وَاضْرِبُوا لِي بِسَهْمٍ» [٧]

از ابوسعید خدری روایت است: گروهی از یاران رسول الله ﷺ نزد قبیله ای از قبایل عرب رسیدند که آنها را میهمان نکردند (از آنها پذیرایی نکردند)، در همین اثنا، بزرگ قوم گزیده شد، پس (اهالی قبیله) گفتند: آیا همراه شما دارو یا راقی هست؟ (یاران رسول الله ﷺ) گفتند: شما ما را میهمان نکردید، و ما این کار را انجام نمی دهیم تا اینکه مزدی برای ما مشخص کنید، گله ی گوسفند برای آنها (به عنوان دستمزد) تعیین کردند، سوره فاتحه را می خواند و آب دهانش را جمع می کرد و (بر محل گزیدگی) تف می کرد تا اینکه خوب شد، گله گوسفند را آوردند، (یاران رسول الله ﷺ) گفتند: از آن بر نمی داریم (استفاده نمی کنیم) تا اینکه از رسول الله ﷺ بپرسیم، از ایشان پرسیدند. رسول الله ﷺ خندید و فرمود: «از کجا فهمیدید سوره فاتحه، رقیه است، آن را تقسیم کنید و سهمی هم برای من در نظر بگیرید.»

٥- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَوْمًا يُحَدِّثُ، وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ: أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ فِي الزَّرْعِ. فَقَالَ لَهُ: {أَلَسْتَ فِيمَا شِئْتَ؟} قَالَ: بَلَى، وَلَكِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَزْرَعَ. قَالَ: فَبَدَّرَ^(٨)، فَبَادَرَ الظَّرْفَ نَبَاتُهُ^(٩) وَاسْتَوَاؤُهُ وَاسْتِحْصَادُهُ، فَكَانَ أَمْثَالَ الْجِبَالِ. فَيَقُولُ اللَّهُ: دُونَكَ يَا ابْنَ آدَمَ، فَإِنَّهُ لَا يُشْبِعُكَ شَيْءٌ.

فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: وَاللَّهِ لَا تَحْدُهُ إِلَّا قَرْشِيًّا أَوْ أَنْصَارِيًّا، فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ زَرْعٍ، وَأَمَّا نَحْنُ فَلَسْنَا بِأَصْحَابِ زَرْعٍ، فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ» [١٠]

از ابوهريره روايت است : « روزی رسول الله ﷺ سخن می گفت، و نزدش مردی صحرا نشین حضور داشت: (رسول الله ﷺ فرمودند :) مردی از اهل بهشت از پروردگارش اجازه خواست که زراعت کند. الله فرمودند : { آیا در آنچه می خواستی، نیستی؟ } گفت : بله، اما دوست دارم که زراعت و کشاورزی کنم. بذرها را بر زمین پاشید و رویدن، رشد کردن و برداشت محصول در کمتر از یک چشم به هم زدن پایان یافت، و مانند کوه گردید. الله می فرمایند : ای فرزند آدم

(٨) بذرها را بر زمین پاشید.

(٩) (بادر الطرف) : رویدن از حرکت چشم سریعتر بود.

[١٠] أحمد (١٠٦٤٢) البخاري (٢٢٢١).

این را بگیر، هیچ چیز تو را سیر نمی کند.

مرد صحرا نشین گفت : این فرد کسی نیست جز اهل قریش یا مدینه، زیرا آنها کشاورزند، اما ما کشاورز نیستیم، رسول الله ﷺ خندید.

٦- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: تُوِّفِيَ أَبِي وَعَلَيْهِ دَيْنٌ، فَعَرَضْتُ عَلَى غُرَمَائِهِ^(١١) أَنْ يَأْخُذُوا الثَّمَرَ بِمَا عَلَيْهِ فَأَبَوْا، وَلَمْ يَرَوْا أَنَّ فِيهِ وَفَاءً، فَاتَّيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ، فَقَالَ: «إِذَا جَدَدْتَهُ^(١٢) فَوَضَعْتَهُ فِي الْمِرْبَدِ^(١٣) أَذْنَتْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَجَاءَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَدَعَا بِالْبَرَكَةِ، ثُمَّ قَالَ: ادْعُ غُرَمَاءَكَ فَأَوْفِهِمْ، فَمَا تَرَكْتُ أَحَدًا لَهُ عَلَى أَبِي دَيْنٍ إِلَّا قَضَيْتُهُ، وَفَضَلَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ وَسَقًا، سَبْعَةَ عَجْوَةٍ وَسِتَّةَ لَوْنٍ، أَوْ سِتَّةَ عَجْوَةٍ وَسَبْعَةَ لَوْنٍ، فَوَافَيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْمَغْرِبَ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ فَضَحِكَ، فَقَالَ: ائْتِ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَأَخْبِرْهُمَا، فَقَالَا: لَقَدْ عَلِمْنَا إِذْ صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا صَنَعَ أَنْ سَيَكُونُ ذَلِكَ» [١٤]

(١١) الغريم: طلبکار.

(١٢) چیدی، برداشت کردی.

(١٣) مکانی که خرما در آن می گذارند تا خشک شود.

[١٤] البخاري (٢٥٦٢) النسائي (٣٦٤٠) ابن حبان (٣٤٧٥).

از جابر پسر عبدالله روایت است که گفت : پدرم وفات کرد و بدهکار بود، از طلبکاران خواستم که طلب خود را خرما بگیرند. آنها نپذیرفتند و ندانستند که خرما، طلبشان را کفایت می کند، نزد رسول الله ﷺ رفتم و ماجرا را تعریف کردم، رسول الله ﷺ فرمود : « هرگاه خرما را چیدی و در مرید (مکانی که خرما در آن می گذارند تا خشک شود). گذاشتی، رسول الله ﷺ را با خبر کن، رسول الله ﷺ به همراه ابوبکر و عمر آمدند، و بر بالای خرماها نشست و دعای برکت کرد، سپس فرمود : طلبکاران را فراخوان و طلب شان را بده، طلب هر کسی که پدرم به آنها بدهکار بود را ادا کردم، و سیزده وسق خرما زیاد آمد، هفت وسق خرمای عجوة و شش وسق خرمای لون، یا شش وسق خرمای عجوة و هفت وسق خرمای لون، نماز مغرب را همراه رسول الله ﷺ خواندم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم، رسول الله ﷺ خندید و فرمود: نزد ابوبکر و عمر برو و آنها را با خبر کن، آنها گفتند : ما فهمیدیم هرگاه رسول الله ﷺ کاری انجام دهد آن کار انجام خواهد شد. »

٧- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أُمُّ حَرَامٍ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ ^(١٥) يَوْمًا فِي بَيْتِهَا فَاسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ. قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُضْحِكُكَ قَالَ: «عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ مِنْ أُمَّتِي يَرْكَبُونَ الْبَحْرَ كَالْمُلُوكِ عَلَى الْأَسِرَّةِ» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَقَالَ: «أَنْتِ مَعَهُمْ» ثُمَّ نَامَ فَاسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ فَيَقُولَ: «أَنْتِ مِنَ الْأَوَّلِينَ»

فَتَزَوَّجَ بِهَا عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ فَخَرَجَ بِهَا إِلَى الْعَزْوِ فَلَمَّا رَجَعَتْ قُرِبَتْ دَابَّةٌ لِرَّكَبِهَا فَوَقَعَتْ فَاَنْدَقَّتْ عَنْقُهَا» [١٦]

از انس پسر مالک روایت است که گفت : ام حرام برایم روایت نمود که : روزی رسول الله ﷺ در خانه اش در خواب نیم روز (قیلوله) بودند و سپس بیدار شدند در حالی که می خندید. ام حرام گفت : یا رسول الله چه چیزی تو را می خندانند؟ رسول الله ﷺ فرمود : «در شگفتم که گروهی از امت خود را دیدم که بر کشتی سوارند و مانند پادشاهان بر تخت نشسته اند» گفتم یا رسول الله از الله بخواه من را از

(١٥) (قَالَ) : خواب نیم روز (قیلوله)

[١٦] أحمد (١٣٧٩٠) البخاري (٢٧٢٢) الترمذي (٢٢٥٣) النسائي (٣١٧١) .

جمله آنها قرار دهد. رسول الله ﷺ فرمود: «تو همراه آنها هستی» سپس رسول الله ﷺ خوابید و بعد بیدار شد درحالیکه می خندید. و سپس رسول الله ﷺ همان سخنانش را دو یا سه بار تکرار کردند. گفتم یا رسول الله از الله بخواه من را از زمره آنها قرار دهد، رسول الله ﷺ فرمود: «تو از گروه اول هستی».

عبادة پسر صامت با ام حرام ازدواج کرد و با ام حرام به جهاد رفت، وقتی از جهاد برگشت حیوان را به او نزدیک کردند تا بر آن سوار شود و از پشت حیوان افتاد و گردنش شکست.

۸- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: «كُنْتُ أَمْشِي مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَعَلَيْهِ بُرْدٌ نَجْرَانِي»^(۱۷) غَلِيظُ الْحَاشِيَةِ^(۱۸)، فَأَذْرَكُهُ أَعْرَابِي فَجَذَبَهُ جَذْبَةً شَدِيدَةً، حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى صَفْحَةِ عَاتِقِ^(۱۹) النَّبِيِّ ﷺ قَدْ أَثَرَتْ بِهِ حَاشِيَةُ الرِّدَاءِ مِنْ شِدَّةِ جَذْبَتِهِ، ثُمَّ قَالَ: مُرِّي مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي عِنْدَكَ، فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ

(۱۷) لباسی از سرزمین نجران.

(۱۸) حاشیه دور رداء.

(۱۹) بین کتف و شانه.

فَضَحِكَ، ثُمَّ أَمَرَ لَهُ بِعَطَاءٍ» [٢٠]

از انس پسر مالک روایت است که گفت : « با رسول الله ﷺ قدم می زدم و ایشان ردائی نجرانی که دارای حاشیه ای ضخیمی بود به تن داشت که مردی صحرانشین به ایشان رسید و ردایش را به سختی کشید، چنانکه من به شانه رسول الله نگاه کردم و اثر حاشیه ردا که به شدت کشیده شده بود را دیدم، سپس آن مرد گفت: دستور بده از مال الله که در اختیار توست به من چیزی بدهند، پس رسول الله به او نگاه کرد و خندید و دستور داد تا به او چیزی بدهند.

۹- عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: «مَا حَجَبَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُنْذُ أَسْلَمْتُ، وَلَا رَأَيْتُ إِلَّا تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ» [٢١]

از جریر پسر عبدالله روایت است که گفت : « از زمانی که اسلام آوردم، رسول الله ﷺ مرا منع نکرد و هرگاه مرا می دید، در صورتم تبسم می کرد.»

[٢٠] أحمد (١٢٥٤٨) الترمذی (٦٧٧) البخاری (٢٩٨٠) مسلم (١٢٨ - ١٠٥٧).

[٢١] أحمد (١٩١٧٩) البخاری (٢٨٧١) مسلم (١٣٥ - ٤٤٧٥) ابن ماجه (١٥٩) الترمذی (٣٨٢١).

١٠- عن سعد بن أبي وقاص قال: استأذن عمرُ على رسول الله ﷺ وعنده نساءٌ من قريشٍ يُكَلِّمُهُ وَيَسْتَكْثِرُهُ عَالِيَةً أَصَوَاتُهُنَّ، فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَرُ؛ فَمَنْ يَبْتَدِرُنَ الْحِجَابَ^(٢٢) فَأْذِنَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ: أَضْحَكَ اللَّهُ سِتَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: «عَجِبْتُ مِنْ هَؤُلَاءِ اللَّاتِي كُنَّ عِنْدِي، فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ» قَالَ عُمَرُ: فَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتَ أَحَقَّ أَنْ يَهَبْنَ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّ عَدَوَاتِ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنِي وَلَا تَهَبْنَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ؟! قُلْنَ: نَعَمْ أَنْتَ أَفْظُ وَأَعْلَى مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقَيْكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ» [٢٣]

از سعد پسر وقاص روایت است که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه از رسول الله ﷺ اجازه ی ورود خواست و چند زن قریشی نزد رسول الله ﷺ بودند و با آواز بلند با ایشان صحبت می کردند و سؤالات زیادی داشتند، هنگامی که عمر رضی الله عنه اجازه خواست، آنها برخاستند و حجاب کردند. آنگاه رسول الله ﷺ درحالی

(٢٢) خودشان را پوشاندند.

[٢٣] أحمد (١٥٨١) البخاري (٣٤٨٠) مسلم (٢٢ - ٢٣٩٧).

که می خندید به عمر رضی الله عنه اجازه ی ورود داد. عمر گفت : یا رسول الله، الله متعال همیشه تو را شاد و خندان بگرداند. رسول الله ﷺ فرمود : « من از این زنان تعجب نمودم که نزد من بودند و هنگامی که صدای تو را شنیدند، حجاب کردند » عمر گفت : یا رسول الله، شایسته تر است که از شما بترسند، سپس عمر خطاب به زنان گفت : ای کسانی که دشمن خودتان هستید، از من می ترسید ولی از رسول الله ﷺ نمی ترسید؟! گفتند : ببله، شما خشن تر و درشت خوتر از رسول الله ﷺ هستید . رسول الله ﷺ فرمود : « قسم به ذاتی که جانم در دست اوست، هرگز شیطان تو را در حال گذر از راهی نمی بیند مگر آنکه راهی غیر از راه تو را در پیش می گیرد. »

۱۱- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: «جَاءَ حَبْرٌ^(۲۴) مِنَ الْأَخْبَارِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّا نَحْذُ أَنْ اللَّهَ يَجْعَلُ السَّمَاوَاتِ عَلَى إِصْبَعٍ وَالْأَرْضِينَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالشَّجَرَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالْمَاءَ وَالْثَرَى عَلَى إِصْبَعٍ، وَسَائِرَ الْخَلَائِقِ عَلَى إِصْبَعٍ، فَيَقُولُ: {أَنَا الْمَلِكُ} فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى

بَدَتْ نَوَاجِذُهُ تَصْدِيقًا لِقَوْلِ الْحَبْرِ، ثُمَّ قرَأَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [٢٥]

از عبدالله پسر مسعود روایت است که گفت: یکی از علمای یهود نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت: ای محمد، ما (در تورات) دیده ایم که خداوند آسمان ها را بر یک انگشت و زمین را بر یک انگشت و درختان را بر یک انگشت و آب و خاک را بر یک انگشت و سایر مخلوقات را بر یک انگشت قرار می دهد و می گوید: {من پادشاه هستم}. رسول الله ﷺ از باب تصدیق سخنش چنان خندید که دندان های آسیابش آشکار شد. سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿مشرکان الله را چنانکه سزاوار اوست، ارج ننهادند؛ حال آنکه در روز قیامت، زمین یکسره در قبضه ی اوست و آسمان با دست راست او درهم پیچیده می شود. او پاک و منزّه و برتر است از آنچه شرک می آورند.﴾

١٢- عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «تَكُونُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خُبْزَةً وَاحِدَةً»^(٢٦) يَتَكَفَّوْهَا^(٢٧) الْجَبَّارُ بِيَدِهِ كَمَا يَكْفَأُ أَحَدُكُمْ خُبْزَتَهُ فِي السَّفَرِ نُزُلًا لِأَهْلِ الْجَنَّةِ» فَأَتَى رَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ فَقَالَ: بَارَكَ الرَّحْمَنُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ، أَلَا أَخْبِرُكَ بِنُزْلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ قَالَ: «بَلَى» قَالَ: تَكُونُ الْأَرْضُ خُبْزَةً وَاحِدَةً كَمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ، فَنَظَرَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَيْنَا ثُمَّ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، ثُمَّ قَالَ: «أَلَا أَخْبِرُكَ بِإِدَامِهِمْ؟»^[٢٨] قَالَ: «إِدَامُهُمْ بِالْأَمِّ وَنُونٌ قَالُوا: وَمَا هَذَا؟ قَالَ: ثَوْرٌ وَنُونٌ، يَأْكُلُ مِنْ زَائِدَةٍ كَبِدِهِمَا سَبْعُونَ أَلْفًا»^[٢٩]

از ابوسعید خدری روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: « زمین روز قیامت به صورت قرص نانی در می آید که جبار (الله) با دستش آن را بر می گرداند مانند آن که هر یک از شما قرص نان را در سفر بر می گرداند که آن نان پذیرایی برای بهشتیان است»، مردی

(٢٦) سطح صاف مانند قرص نان.

(٢٧) (یتکفوها) در سفر برای پخت نان چاله ای ایجاد می کنند. و خمیر را با دست می گردانند، این گرداندن روی دست التکفؤ نامیده می شود.

[٢٨] الإدام: آنچه همراه نان خوره می شود.

[٢٩] البخاري (٦١٥٥) مسلم (٣٠ - ٢٧٩٢).

یهودی آمد و گفت: رحمن (الله) به تو برکت دهد یا ابوالقاسم، آیا در مورد پذیرایی بهشتیان به تو خبر دهم؟ (رسول الله ﷺ) فرمود: «آری». یهودی گفت: زمین به صورت قرص نانی در می آید همانطوری که رسول الله ﷺ فرموده بود، رسول الله ﷺ به ما نگاه نمود، سپس خنديد تا اینکه دندان های آسیابش نمایان گشت، سپس مرد گفت: آیا تو را به خورشت بهشتیان خبر دهم؟ و گفت: خورشت آنها با لام و نون است. پرسیدند: آن چیست؟ گفت: گاو نر و ماهی که هفتاد هزار نفر از پاره جگر آنها، می خورند.

۱۳- عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ رَجُلٌ، فَهُوَ يَمْشِي مَرَّةً، وَيَكْبُو^(۳۰) مَرَّةً، وَتَسْفَعُهُ النَّارُ مَرَّةً، فَإِذَا مَا جَاوَزَهَا التَّفَّتَ إِلَيْهَا، فَقَالَ: «تَبَارَكَ الَّذِي نَجَّانِي مِنْكَ، لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ شَيْئًا مَا أَعْطَاهُ أَحَدًا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» فَتَرَفَّعَ لَهُ شَجَرَةٌ فَيَقُولُ: «أَيُّ رَبِّ، أَدْنِي مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ، فَلَا سَظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا» فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: {يَا ابْنَ آدَمَ، لَعَلِّي إِنْ أَعْطَيْتُكَهَا سَأَلْتَنِي غَيْرَهَا} فَيَقُولُ: «لَا،

يَا رَبِّ» وَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا، وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ، فَيُذْنِبُهُ مِنْهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا

ثُمَّ تَرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَى، فَيَقُولُ: «أَيُّ رَبِّ، أَذْنِبِي مِنْ هَذِهِ لِأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا وَأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا، لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا» فَيَقُولُ: {يَا ابْنَ آدَمَ، أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا؟} فَيَقُولُ: {لَعَلِّي إِنْ أَذْنَيْتُكَ مِنْهَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا؟} فَيُعَاهِدُهُ أَنْ لَا يَسْأَلَهُ غَيْرَهَا، وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهِ، فَيُذْنِبُهُ مِنْهَا فَيَسْتَظِلُّ بِظِلِّهَا وَيَشْرَبُ مِنْ مَائِهَا.

ثُمَّ تَرْفَعُ لَهُ شَجَرَةٌ عِنْدَ بَابِ الْجَنَّةِ هِيَ أَحْسَنُ مِنَ الْأُولَيَيْنِ، فَيَقُولُ: «أَيُّ رَبِّ، أَذْنِبِي مِنْ هَذِهِ لِأَسْتَظِلَّ بِظِلِّهَا وَأَشْرَبَ مِنْ مَائِهَا، لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا» فَيَقُولُ: {يَا ابْنَ آدَمَ، أَلَمْ تُعَاهِدْنِي أَنْ لَا تَسْأَلَنِي غَيْرَهَا؟} قَالَ: «بَلَى يَا رَبِّ، هَذِهِ لَا أَسْأَلُكَ غَيْرَهَا» وَرَبُّهُ يَعْذِرُهُ لِأَنَّهُ يَرَى مَا لَا صَبْرَ لَهُ عَلَيْهَا، فَيُذْنِبُهُ مِنْهَا، فَإِذَا أَدْنَاهُ مِنْهَا فَيَسْمَعُ أَصْوَاتَ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَيَقُولُ: «أَيُّ رَبِّ، أَذْخَلْنِيهَا» فَيَقُولُ: {يَا ابْنَ آدَمَ، مَا يَصْرِيْنِي^(٣١) مِنْكَ؟ أَيْرْضِيكَ أَنْ أُعْطِيَكَ الدُّنْيَا وَمِثْلَهَا مَعَهَا؟} قَالَ: «يَا رَبِّ، أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي

(٣١) التصرية: منع؛ چه چیزی باعث می شود دوباره درخواست نکنی؟

وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ؟»

فَضَحِكَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَقَالَ: «أَلَا تَسْأَلُونِي مِمَّ أَضْحَكُ؟» فَقَالُوا: مِمَّ تَضْحَكُ؟ قَالَ: هَكَذَا ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَقَالُوا: «مِمَّ تَضْحَكُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» قَالَ: «مِنْ ضَحِكِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حِينَ قَالَ: أَتَسْتَهْزِئُ مِنِّي وَأَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ؟»^(٣٢) فَيَقُولُ: {إِنِّي لَا أَسْتَهْزِئُ مِنْكَ، وَلَكِنِّي عَلَى مَا أَشَاءُ قَادِرٌ} [٣٣]

از ابن مسعود روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: «آخرین فردی که وارد بهشت می شود، مردی است که راه می رود و بر صورت می افتد و آتش به صورتش برخوردده و آن را سیاه می کند و هرگاه از آن دور می شود، به سایش بر می گردد و می گوید: «خجسته و پر برکت است آن کس که مرا از دست تو نجات داد، به راستی به من چیزی بخشیده است که به هیچ یک از مخلوقاتش از اولین و آخرین نبخشیده است» آنگاه درختی برایش برافراشته می شود. می گوید: یا الله من را به آن درخت نزدیک کن تا زیر سایه اش بنشینم و از

(٣٢) این حدیث در اثبات خندیدن الله صریح است.

[٣٣] أحمد (٣٨٩٩) مسلم (٣١٠ - ١٨٧) ونحوه عند البخاري (٦٢٠٤).

آب آن بنوشم، الله متعال می فرماید: { ای انسان اگر این را به تو ببخشم، شاید چیز دیگر از من بخواهی؟ } می گوید: خیر، و با الله عهد می بندد که چیز دیگری از او نخواهد و الله از او می پذیرد و می داند که او چیزی می بیند که نمی تواند بر نداشتن آن صبر کند، پس او را به آن نزدیک می کند و او نیز از سایه اش استفاده می کند و از آبش می نوشد.

سپس درخت دیگری برایش برافراشته می شود که از درخت اولی بهتر و زیباتر است، پس می گوید: «یا الله من را به آن درخت نزدیک کن تا از آبش بنوشم و زیر سایه اش بنشینم، جز این چیزی از تو نمی خواهم» الله می فرماید: { ای انسان! مگر تعهد نکردی چیز دیگری از من بخواهی؟ } سپس می فرماید: { اگر تو را به آن نزدیک کنم شاید چیزی دیگری از من بخواهی؟ } و او تعهد می دهد که چیز دیگری نخواهد، و الله متعال از او می پذیرد و می داند او چیزی می بیند که نمی تواند بر نداشتن آن صبر کند. پس او را به آن درخت نزدیک می کند و او نیز از سایه اش استفاده می کند و از آبش می نوشد.

سپس درخت دیگری نزدیک در بهشت برایش برافراشته می شود که از درخت قبلی بهتر و زیباتر است، پس می گوید: «یا الله من را به آن درخت نزدیک کن تا زیر سایه اش بنشینم و از آتش بنوشم، جز این چیزی از تو نمی خواهم» الله می فرماید: {ای انسان! مگر تعهد نکردی چیز دیگری از من نخواهی؟} می گوید: «بله، یا الله، فقط این را به من بده، چیزی دیگر از تو نمی خواهم» و الله متعال از او می پذیرد و می داند او چیزی می بیند که نمی تواند بر نداشتن آن صبر کند، پس او را به آن درخت نزدیک می کند وقتی نزدیک آن درخت می شود، صدای بهشتیان را می شنود و می گوید: «یا الله! مرا وارد بهشت کن» الله می فرماید: {چه چیزی باعث می شود که دیگر از من چیزی نخواهی؟ آیا این تو را راضی می کند که دنیا و یک برابر آن را به تو ببخشم؟} می گوید: «یا الله من را مسخره می کنی، در حالیکه تو پروردگار جهانیان هستی؟» عبدالله پسر مسعود خندید و به حاضران گفت: «آیا نمی پرسید که چرا خندیدم؟» گفتند: چرا خندیدی؟ گفت: رسول الله ﷺ اینچنین خندید، گفتند: «چه چیزی باعث خنده رسول الله ﷺ شد؟» عبدالله پسر مسعود گفت: «رسول الله ﷺ از خنده ی پروردگار جهانیان خندید» بدان

هنگامی که بنده گفت : آیا مرا مسخره می کنی، در حالی که تو پروردگار جهانیان هستی؟ « الله فرمود: { من تو را مسخره نمی کنم بلکه بر آنچه بخواهم توانايم. }

۱۴- قال سلمة بن الأكوع لرسول الله ﷺ: «يا رَسُولَ اللَّهِ، خَلِّني فَأَنْتَخِبَ مِنْ أَصْحَابِكَ مِائَةً، فَأُخَذَ عَلَى الْكُفَّارِ بِالْعَشْوَةِ فَلَا يَبْقَى مِنْهُمْ مُحَرِّ إِلَّا قَتَلْتُهُ، قَالَ: «أَكُنْتَ فَاعِلًا ذَلِكَ يَا سَلَمَةُ؟» قَالَ: نَعَمْ، وَالَّذِي أَكْرَمَ وَجْهَكَ، فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى رَأَيْتُ نَوَاجِذَهُ فِي ضَوْءِ النَّارِ فِي حَدِيث طویل [۳۴]

سلمة پسر اکوع به رسول الله ﷺ گفت : « یا رسول الله، به من اجازه بده و بگذار صد نفر از یارانت را انتخاب کنم و شبانه بر آنها یورش می برم و هیچ مخبر و جاسوسی نمی ماند مگر اینکه او را می کشم، رسول الله ﷺ فرمود : « آیا چنین کاری انجام می دهی ای سلمة؟ » سلمة گفت: بله، سوگند به کسی که صورتت را گرمی داشت، رسول الله ﷺ خندید تا اینکه دندانهای آسیابش را در روشنی آتش دیدم» این قسمتی از حدیث طولانی است.

١٥- عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَوَجَدَ النَّاسَ جُلُوسًا بِبَابِهِ، لَمْ يُؤْذَنْ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ، قَالَ: فَأُذِنَ لِأَبِي بَكْرٍ، فَدَخَلَ، ثُمَّ أَقْبَلَ عُمَرُ، فَاسْتَأْذَنَ فَأُذِنَ لَهُ، فَوَجَدَ النَّبِيَّ ﷺ جَالِسًا حَوْلَهُ نِسَاءُؤُهُ، وَاجِمًا^(٣٥)، سَاكِتًا، قَالَ: فَقَالَ^(٣٦): لَأَقُولَنَّ شَيْئًا أَضْحِكُ النَّبِيَّ ﷺ، فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ رَأَيْتَ بِنْتَ خَارِجَةَ^(٣٧)، سَأَلْتَنِي التَّفَقَّةَ، فَقُمْتُ إِلَيْهَا، فَوَجَأْتُ عُقْفَهَا»^(٣٨) فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَقَالَ: «هَنَّ حَوْلِي كَمَا تَرَى، يَسْأَلْنِي التَّفَقَّةَ» فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى عَائِشَةَ يَجَأُ عُقْفَهَا، فَقَامَ عُمَرُ إِلَى حَفْصَةَ يَجَأُ عُقْفَهَا، كِلَاهُمَا يَقُولُ: «تَسْأَلَنَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ» فَقُلْنَا: وَاللَّهِ لَا نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ شَيْئًا أَبَدًا لَيْسَ عِنْدَهُ.

ثُمَّ اعْتَزَلْنَهُنَّ شَهْرًا - أَوْ تِسْعًا وَعِشْرِينَ - ثُمَّ نَزَلَتْ عَلَيْهِ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا

(٣٥) «وجم: الوجوم والأجوم: سكوت با خشم و اندوه». العين (٦/ ١٩٥).

(٣٦) گوینده ابو بکر است، و در روایتی دیگر عمر است.

(٣٧) همسر ابوبکر، دختر خارجه بن ابي زهير الأنصاري است. و در روایتی که گوینده عمر است، و قال فيها: «

لَوْ رَأَيْتَ بِنْتَ زَيْدٍ، امْرَأَةً عَمَرًا»: «اگر دختر زید همسر عمر چه می گوئی»

(٣٨) «(وجأ) فلأنا (بجؤه) وجأ ووجاء: با کف دست به گردن یا سینه زد». المعجم الوسيط (٢/ ١٠١٢).

فَتَعَالَيْنِ أُمْتَعُنْ وَأَسْرَحْ حُكْنَ سَرَا حًا جَمِيلًا * وَإِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ وَالْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُمْ أَجْرًا
عَظِيمًا ﴿ قَالَ: فَبَدَأَ بِعَائِشَةَ، فَقَالَ: «يَا عَائِشَةُ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ
عَلَيْكَ أَمْرًا أَحِبُّ أَنْ لَا تَعْجَلِي فِيهِ حَتَّى تَسْتَشِيرِي أَبَوَيْكَ» قَالَتْ: «وَمَا
هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» فَتَلَا عَلَيْهَا الْآيَةَ، قَالَتْ: «أَفِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ،
أَسْتَشِيرُ أَبَوَيَّ؟ بَلْ أَخْتَارُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَالْآخِرَةَ، وَأَسْأَلُكَ أَنْ لَا
تُخْبِرَ امْرَأَةً مِنْ نِسَائِكَ بِالَّذِي قُلْتُ» قَالَ: «لَا تَسْأَلْنِي امْرَأَةً مِنْهُنَّ إِلَّا
أَخْبَرْتُهَا، إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعْتَنًا، وَلَا مُتَعَتَّنًا، وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا
مُيسِّرًا» [٣٩]

از جابر پسر عبدالله روایت است که گفت : ابوبکر آمد و می
خواست برای وارد شدن به خانه رسول الله ﷺ اجازه بگیرد، مردم را
دید که کنار دروازه خانه رسول الله ﷺ نشسته بودند و به هیچ کس
اجازه ورود داده نشده است، به ابوبکر اجازه داده شد و وارد خانه
شد، سپس عمر آمد و اجازه ورود خواست، به او نیز اجازه ورود داده
شد، عمر دید که رسول الله ﷺ ساکت و اندوهگین نشسته است و
همسرانش اطرافش هستند، عمر یا ابوبکر با خودش گفت : چیزی

می گویم تا رسول الله ﷺ را بخندانم، گفت : « یا رسول الله، اگر دختر خارجه (همسر) از من نفقه بخواهد و من بلند شوم و به گردنش بزنم شما چه می گوئید.» رسول الله ﷺ خندید و فرمود : «همانطور که می بینی اینان اطرافم هستند و از من نفقه می خواهند، ابوبکر برخاست و به سوی عایشه رفت تا اینکه با دست از گردنش بزند و عمر نیز برخاست و به سوی حفصه رفت تا از گردنش بزند، هر دو می گفتند : « از رسول الله ﷺ چیزی می خواهید که در توانش نیست»، آنها گفتند : به الله سوگند چیزی که رسول الله ﷺ ندارد هرگز از او نمی خواهیم.

سپس یک ماه - یا بیست و نه روز - از آنها کناره گیری کرد تا اینکه این آیات نازل شد : ﴿ ای پیغمبر! به همسران خود بگو : اگر زندگانی دنیا و تجمل آن را می خواهید، بیاید تا به شما هدیه ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم * و اگر الله و رسولش و سرای آخرت را می خواهید، الله برای نیکوکارانتان پاداش بزرگی آماده ساخته است.﴾ رسول الله ﷺ با عایشه آغاز نمود و فرمود : « ای عایشه! موضوعی را به تو پیشنهاد می دهم و دوست دارم تا با پدر و مادرت مشورت نکرده ای در پاسخ دادن عجله نکنی»

عایشه گفت : «یا رسول الله چه موضوعی؟» پس آیه را بر او تلاوت نمود، عایشه گفت : «در مورد تو با پدر و مادرم مشورت کنم؟ بلکه الله و رسولش و سرای آخرت را انتخاب می کنم، و از تو می خواهم هیچ یک از همسرانت را از آنچه گفتم با خبر نکنی»، رسول الله ﷺ فرمود : «هر کس از آنها از من بپرسد به او خبر می دهم، زیرا الله مرا نفرستاده که به مردم سخت بگیرم یا آنها را خوار نمایم، بلکه مرا به عنوان معلمی فرستاده که آسان بگیرم.»

۱۶- عَنْ أَنَسٍ «أَنَّ أُمَّ سُلَيْمٍ اتَّخَذَتْ يَوْمَ حُنَيْنٍ خِنْجَرًا، فَكَانَ مَعَهَا، فَرَأَاهَا أَبُو طَلْحَةَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَذِهِ أُمُّ سُلَيْمٍ مَعَهَا خِنْجَرٌ، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَا هَذَا الْخِنْجَرُ؟» قَالَتْ: «اتَّخَذْتُهُ، إِنْ دَنَا مِنِّي أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بَقَرْتُ بِهِ بَطْنَهُ» فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَضْحَكُ» [٤٠]

از انس پسر مالک روایت است : «ام سلیم روز غزوه حنین خنجرى برداشته بود و خنجر همراه داشت، ابوطلحه او را دید، پس گفت یا

رسول الله ، ام سليم همراه خودش خنجر دارد، رسول الله ﷺ به ام سليم فرمود: «این خنجر برای چی هست؟»، ام سليم گفت : «آن را برداشتم تا اگر کسی از مشرکین به من نزدیک شود، شکمش را پاره کنم.» رسول الله ﷺ شروع به خندیدن نمود.»

۱۷- عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ رَأْسِي قُطِعَ، قَالَ: فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ: «إِذَا لَعَبَ الشَّيْطَانُ بِأَحَدِكُمْ فِي مَنَامِهِ، فَلَا يُحَدِّثُ بِهِ النَّاسَ» [۴۱]

از جابر پسر عبدالله روایت است که گفت : مردی نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت : یا رسول الله خواب دیدم سرم قطع شده بود، رسول الله ﷺ خندید و فرمود : « هرگاه شیطان با یکی از شما در خوابش بازی کرد آن را برای مردم بیان نکند.»

۱۸- قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ خُلُقًا، فَأَرْسَلَنِي يَوْمًا لِحَاجَةٍ، فَقُلْتُ: «وَاللَّهِ لَا أَذْهَبُ»^(۴۲) وَفِي نَفْسِي أَنْ أَذْهَبَ

[۴۱] مسلم (۱۶ - ۲۴۶۸).

(۴۲) انس کودک بود، پس سوگند یاد کرد که نمی رود در حالیکه می خواست برود.

لَمَّا أَمَرَنِي بِهِ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ، فَخَرَجْتُ حَتَّى أُمَرَ عَلَى صَبِيَّانٍ وَهُمْ يَلْعَبُونَ فِي السُّوقِ، فَإِذَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ قَبَضَ بِقَفَايَ^(٤٣) مِنْ وَرَائِي، قَالَ: فَنَظَرْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ، فَقَالَ: «يَا أُنَيْسُ أَذْهَبْتَ حَيْثُ أَمَرْتُكَ؟» قَالَ قُلْتُ: نَعَمْ، أَنَا أَذْهَبُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أُنَسُّ: «وَاللَّهِ لَقَدْ خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِينَ، مَا عَلِمْتُهُ قَالَ لِشَيْءٍ صَنَعْتُهُ لِمَ فَعَلْتَ كَذَا وَكَذَا، أَوْ لِشَيْءٍ تَرَكْتُهُ هَلَّا فَعَلْتَ كَذَا وَكَذَا» [٤٤]

انس پسر مالک گفت: «رسول الله ﷺ خوش اخلاق ترین مردم بود، روزی من را برای کاری فرستاد، گفتم: «به الله سوگند، نمی روم» ولی در نظر داشتم برای آنچه رسول الله ﷺ به من دستور داده، بروم، بیرون آمدم و به کودکانی برخوردم که در بازار بازی می کردند در همین حین رسول الله ﷺ پشت گردن مرا گرفت، انس می گوید: به ایشان نگاه کردم و او می خندید، رسول الله ﷺ فرمود: «ای انس کوچولو، به آنجا که گفتم رفتی؟» انس می گوید: گفتم: بله می روم یا رسول الله» انس می گوید: «به الله سوگند نه سال به رسول الله

(٤٣) پشت گردن.

[٤٤] مسلم (٥٤ - ٢٣١٠) أبو داود (٤٧٧٣).

خدمت کردم یاد ندارم برای کاری که انجام داده ام به من گفته باشد برای چه اینچنین و آنچنان کرد و برای کاری که انجام ندادم به من بگوید چرا اینچنین و آنچنان نکردی.»

۱۹- عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ، عَنْ أَبِيهِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ، أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ جَمَعَ لَهُ أَبَوَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ^(٤٥) قَالَ: كَانَ رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَدْ أَحْرَقَ الْمُسْلِمِينَ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «ارْمِ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي» قَالَ: «فَنَزَعْتُ لَهُ بِسَهْمٍ لَيْسَ فِيهِ نَصْلٌ، فَأَصَبْتُ جَنْبَهُ فَسَقَطَ، فَاَنْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى نَوَاجِذِهِ»^[٤٦]

از عامر پسر سعد، از پدرش سعد پسر ابی وقاص روایت است : رسول الله ﷺ روز جنگ اُحد، پدر و مادرش را برای سعد جمع کرد، عامر می گوید : مردی از مشرکان مشغول آتش زدن مسلمانان بود، رسول الله ﷺ به سعد فرمود : « تیر بزن! پدر و مادرم فدایت باد» سعد گفت : « تیری از تیردان به دستم افتاد که فاقد پیکان بود، آن مرد را نشانه گرفتم، تیرم به شدت به پهلویش اصابت کرد و افتاد،

(٤٥) یعنی فرمود: «پدر و مادرم فدایت باد».

[٤٦] مسلم (٤٢ - ٢٤١٢) .

عورتش نمایان شد، رسول الله ﷺ خندید طوری که من دندان های آسیابش را دیدم»

۲۰- عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: «كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَضَحِكَ، فَقَالَ: هَلْ تَدْرُونَ مِمَّ أَضْحَكُ؟ قَالَ قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: مِنْ مُحَاظَبَةِ الْعَبْدِ رَبِّهِ، يَقُولُ: يَا رَبَّ أَلَمْ تُجِرْنِي مِنَ الظُّلْمِ؟ قَالَ: يَقُولُ: {بَلَى} قَالَ: فَيَقُولُ: فَإِنِّي لَا أُجِيزُ عَلَى نَفْسِي إِلَّا شَاهِدًا مِنِّي، قَالَ: فَيَقُولُ: {كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ شَهِيدًا، وَبِالْكَرَامِ الْكَاتِبِينَ شُهَدَاءَ} قَالَ: فَيُخْتَمُ عَلَى فِيهِ، فَيُقَالُ لِأَرْكَانِهِ^(٤٧): انْطِقِي، قَالَ: فَتَنْطِقُ بِأَعْمَالِهِ، قَالَ: ثُمَّ يُحَلَّى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْكَلَامِ، قَالَ فَيَقُولُ: بُعْدًا لَكُنَّ وَسُحْقًا، فَعَنْكَنَ كُنْتُ أَنَا ضَلُّ» [٤٨]

از انس پسر مالک روایت است که گفت: «نزد رسول الله ﷺ نشستیم بودیم سپس خندید و فرمود: آیا می دانید چرا می خندم؟ گفتم: الله و رسولش بهتر می دانند، فرمود: از گفتگوی بنده با پروردگارش، بنده می گوید: پروردگارا آیا مرا از ظلم پناه ندادی؟ الله می فرماید: {بله}

(٤٧) أركانہ: اعضای بدنش.

[٤٨] مسلم (١٧ - ٢٩٦٩) ابن حبان (٥٠٩٧).

بنده می‌گوید: از این رو من اجازه نمی‌دهم که کسی بر ضد من گواهی دهد مگر آنکه گواه و شاهی از جانب من باشد. الله می‌فرماید: {کافی است که خودت امروز گواه خویش باشی و فرشتگان بزرگواری که اعمال را می‌نگارند گواهی دهند} رسول الله ﷺ فرمود: سپس دهانش مهر می‌گردد و به اندامش گفته می‌شود: سخن بگویند، پس اعضای بدنش در مورد اعمالش سخن می‌گویند و سپس الله بنده اش را با سخن تنها می‌گذارد، بنده می‌گوید: نفرین و هلاکت بر شما، من (در دنیا) از شما دفاع و پشتیبانی می‌کردم»

۲۱- عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ؛ أَنَّهُ دَعَا بِمَاءٍ فَتَوَضَّأَ وَمَضْمَضَ وَاسْتَنْشَقَ، ثُمَّ غَسَلَ وَجْهَهُ ثَلَاثًا، وَذِرَاعَيْهِ ثَلَاثًا ثَلَاثًا، وَمَسَحَ بِرَأْسِهِ، وَظَهَرَ قَدَمَيْهِ، ثُمَّ ضَحِكَ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: أَلَا تَسْأَلُونِي عَمَّا أَضْحَكُنِي؟ فَقَالُوا: مِمَّ ضَحِكتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ دَعَا بِمَاءٍ قَرِيبًا مِنْ هَذِهِ الْبُقْعَةِ، فَتَوَضَّأَ كَمَا تَوَضَّأْتُ، ثُمَّ ضَحِكَ، فَقَالَ: «أَلَا تَسْأَلُونِي مَا أَضْحَكُنِي؟» فَقَالُوا: مَا أَضْحَكَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا دَعَا بِوُضُوءٍ فَعَسَلَ وَجْهَهُ، حَظَّ اللَّهُ عَنْهُ كُلَّ خَطِيئَةٍ أَصَابَهَا بِوَجْهِهِ، فَإِذَا غَسَلَ ذِرَاعَيْهِ كَانَ كَذَلِكَ، وَإِنْ مَسَحَ بِرَأْسِهِ كَانَ كَذَلِكَ، وَإِذَا ظَهَرَ

قَدَمَيْهِ كَانَ كَذَلِكَ» [۴۹]

از عثمان پسر عفان روایت است؛ ایشان درخواست آب کردند تا وضو بگیرد و مضمضه کرد و استنشاق نمود، سپس صورتش را سه مرتبه شست، و دو دستش را سه مرتبه شست، و سرش و روی پاهایش را مسح کرد، سپس خندید. به یارانش گفت: آیا از من نمی پرسید چه چیزی مرا خندانند؟ یارانش گفتند: ای امیر مؤمنان، چرا خندیدی؟ عثمان گفت: دیدم رسول الله ﷺ در نزدیکی همین جایگاه درخواست آب نمودند و همان گونه که من وضو گرفتم، ایشان نیز وضو گرفت؛ آنگاه خندید. و فرمود: «آیا از من نمی پرسید چه چیزی مرا خندانند؟» صحابه گفتند: یا رسول الله، از چه خندیدی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بنده وقتی آب وضو را برمی دارد و صورتش را می شوید، خداوند هر گناهی را که با چهره اش انجام داده باشد از او می زداید؛ و چون دستانش را می شوید، همین گونه؛ و چون سرش را مسح می کند، نیز چنین است؛ و هنگامی که پاهایش را پاک کرد نیز چنین است.»

۲۲- عَنْ عَلِيٍّ بْنِ رَبِيعَةَ، قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا أَتَى بِدَابَّةٍ لَيْرَ كَبْهَاءَ، فَلَمَّا وَضَعَ رِجْلَهُ فِي الرِّكَابِ قَالَ: «بِسْمِ اللَّهِ» فَلَمَّا اسْتَوَى عَلَيْهَا قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ، سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ، وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ» ثُمَّ حَمَدَ اللَّهُ ثَلَاثًا، وَكَبَّرَ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ: «سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، قَدْ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» ثُمَّ ضَحِكَ، فَقُلْتُ: مِمَّ ضَحِكْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: «رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَعَلَ مِثْلَ مَا فَعَلْتُ، ثُمَّ ضَحِكَ، فَقُلْتُ: مِمَّ ضَحِكْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» قَالَ: «يَعْجَبُ الرَّبُّ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا قَالَ: رَبِّ اغْفِرْ لِي، وَيَقُولُ: {عَلِمَ عَبْدِي أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ غَيْرِي}» [۵۰]

از علی بن ربیعہ روایت است که گفت: دیدم که برای علی بن ابی طالب سواری آوردند تا بر آن سوار شود. هنگامی که پایش را در رکاب نهاد، گفت: «بسم الله» و چون بر مرکب نشست، گفت: «الحمد لله، سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين، وإنا إلى ربنا لمنقلبون» سپس سه بار الحمد لله گفت و سه بار الله اکبر گفت، و آنگاه گفت: «سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، قَدْ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» سپس خندید. من (راوی) گفتم: ای امیر مؤمنان، از چه خندیدی؟ «گفت: دیدم

رسول الله ﷺ همین گونه رفتار کرد و خندید. پس از ایشان پرسیدم: یا رسول الله، چرا خندیدی؟» فرمود: «پروردگار از بنده اش در شگفت می شود، هنگامی که می گوید: پروردگارا، مرا بیامرز! و (خداوند) می فرماید: بنده ام دانسته است که هیچ کس جز من گناهان را نمی آمرزد.»

۲۳- عَنْ عَائِشَةَ ۹ حِينَ قَالَ لَهَا أَهْلُ الْإِفْكِ مَا قَالُوا، فَبَرَّأَهَا اللَّهُ مِنْهُ، قَالَتْ: «وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يُبَرِّتَنِي اللَّهُ، وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَا ظَنَنْتُ أَنْ يُنْزَلَ فِي شَأْنِي وَحْيًا، وَلَآ أَنَا أَحَقُّرُ فِي نَفْسِي مِنْ أَنْ يُتَكَلَّمَ بِالْقُرْآنِ فِي أَمْرِي، وَلَكِنِّي كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَرَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي التَّوَمِ رُؤْيَا يُبَرِّتَنِي اللَّهُ، فَوَاللَّهِ مَا رَأَمَ مَجْلِسَهُ، وَلَا خَرَجَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، حَتَّى أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ، فَأَخَذَهُ مَا كَانَ يَأْخُذُهُ مِنَ الْبُرْحَاءِ^(۵۱)، حَتَّى إِنَّهُ لَيَتَحَدَّرُ مِنْهُ مِثْلُ الْجُمَانِ^(۵۲) مِنَ الْعَرَقِ فِي يَوْمٍ شَاتٍ^(۵۳)، فَلَمَّا

(۵۱) «والبُرْحَاءُ: تب شدید». العین (۳/ ۲۱۶).

(۵۲) «الْجُمَانُ: مهره هایی از نقره یا دانه های نقره ای. این واژه اصالتاً فارسی است که به عربی راه یافته و عرب های قدیم آن را به کار می برده اند» جمهرة اللغة (۱/ ۴۹۵).

(۵۳) (یوم شات: روز زمستانی)، همانند گفتن (یوم صائف: روز تابستانی) است؛ منظورشان از هر دو،

سُرِّيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ يَضْحَكُ، فَكَانَ أَوَّلَ كَلِمَةٍ تَكَلَّمَ بِهَا
أَنْ قَالَ لِي: «يَا عَائِشَةُ، احْمَدِي اللَّهَ، فَقَدْ بَرَّأكَ اللَّهُ» [٥٤]

از عایشه (رضی الله عنها) روایت شده است که، زمانی که اهل افک (تهمت زندگان) آن سخنان نادرست را درباره اش گفتند و خداوند او را از آن تهمت تبرئه فرمود، گفت: «من امید داشتم که خداوند مرا تبرئه کند، اما به خدا سوگند، گمان نمی کردم درباره من وحی نازل شود، زیرا خود را در نزد خویش آن قدر ناچیز می دانستم که تصور نمی کردم قرآن در شأن من سخنی بگوید. اما امیدوار بودم رسول الله ﷺ در خواب رؤیایی ببیند که خداوند مرا در آن تبرئه سازد. به خدا سوگند، رسول الله ﷺ هنوز از جای خود برنخاسته بود و هیچ یک از اهل خانه نیز بیرون نرفته بودند که وحی بر او نازل شد. در آن هنگام، تب شدیدی که هنگام نزول وحی بر او عارض می شد، بر او مستولی گردید، تا آنجا که در روزی سرد، عرق همچون دانه های مروارید از چهره اش فرو می چکید. و هنگامی که حالت

شدّت گرما و سرما است.». تصحیح التصحیف و تحریر التحریف (ص ۳۳۱).

[٥٤] أحمد (٢٥٦٢٣) البخاري (٢٦٦١) مسلم (٥٦ - ٢٧٧٠) ابن حبان (٣٤٣٦).

وحی از او برطرف شد، با لبخند رو به من کرد، و نخستین سخنی که به من فرمود این بود: «ای عایشه، خدا را سپاس گوی، که خداوند تو را پاک و تبرئه کرد.»

۲۴- عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ﴾ قَالَ: أَخَذْتُ عِقَالًا^(۵۵) أَبْيَضَ، وَعِقَالًا أَسْوَدَ فَوَضَعْتُهُمَا تَحْتَ وَسَادَتِي، فَنَظَرْتُ فَلَمْ أَتَبَيَّنْ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَضَحِكَ، فَقَالَ: «إِنَّ وَسَادَكَ إِذَا لَطَوِيلُ عَرِيضٍ إِنَّمَا هُوَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ» [۵۶]

از عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ روایت است که گفت: «هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ﴾ من دو ریسمان: یکی سفید و دیگری سیاه، برداشتم و آنها را زیر بالش خود گذاشتم، سپس نگاه کردم اما نتوانستم تشخیص دهم، این موضوع را به رسول الله ﷺ عرض کردم. پس پیامبر ﷺ خندید و فرمود: «همانا بالش تو بسیار دراز و پهن است! منظور شب و روز است.»

(۵۵) العِقال: ریسمانی که با آن ساعد شتر را به رانش می‌بندند.

[۵۶] أحمد (۱۹۳۷۴) أبو داود (۲۳۴۹).

۲۵- عَنْ أَبِي ذَرٍّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «يُؤْتَى بِالرَّجُلِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَيَقَالُ: اغْرِضُوا عَلَيْهِ صِغَارَ ذُنُوبِهِ. قَالَ: فَتُعَرَّضُ عَلَيْهِ وَيُحَبَّبُ عَنْهُ كِبَارُهَا، فَيَقَالُ: عَمِلْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا وَكَذَا، وَهُوَ مُقِرٌّ لَا يُنْكِرُ، وَهُوَ مُشْفِقٌ مِنَ الْكِبَارِ، فَيَقَالُ: أَعْطَوْهُ مَكَانَ كُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلَهَا حَسَنَةً. قَالَ: فَيَقُولُ: إِنَّ لِي ذُنُوبًا مَا أَرَاهَا» قَالَ: قَالَ أَبُو ذَرٍّ: «فَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ضَحِكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ» [٥٧]

از ابوذر روایت است که گفت: رسول الله ﷺ فرمودند: «در روز قیامت، مردی آورده می شود و به او گفته می شود: گناهان کوچکش را برایش به نمایش بگذارید. (ابوذر) می گوید: پس گناهان کوچک او به نمایش گذاشته می شود و گناهان بزرگ او از وی پنهان می گردد. به او گفته می شود: در فلان روز چنین و چنان کردی. و او اقرار می کند و منکر نمی شود، اما از گناهان بزرگ بیمناک است. سپس گفته می شود: به ازای هر گناهی که انجام دادی، یک کار نیک به او بدهید. آن شخص می گوید: من گناهی دارم که آن ها را نمی بینم» ابوذر می گوید: «رسول الله ﷺ را دیدم که طوری خندیدند که دندان های آسیاب عقب

ایشان نمایان شد.»

۲۶- عَنْ صُهِيبٍ، قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَاعِدٌ مَعَ أَصْحَابِهِ إِذْ ضَحِكَ فَقَالَ: «أَلَا تَسْأَلُونِي مِمَّ أَضْحَكُ؟» قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمِمَّ تَضْحَكُ؟ قَالَ: «عَجِبْتُ لِأَمْرِ الْمُؤْمِنِ، إِنَّ أَمْرَهُ كُلُّهُ خَيْرٌ، إِنْ أَصَابَهُ مَا يُحِبُّ، حَمَدَ اللَّهِ وَكَانَ لَهُ خَيْرٌ، وَإِنْ أَصَابَهُ مَا يَكْرَهُ فَصَبَرَ، كَانَ لَهُ خَيْرٌ، وَلَيْسَ كُلُّ أَحَدٍ أَمْرَهُ كُلُّهُ لَهُ خَيْرٌ إِلَّا الْمُؤْمِنُ» [۵۸]

از صهیب روایت است که گفت: در حالی که رسول الله ﷺ با یاران‌شان نشسته بودند، ناگهان خندیدند. ایشان فرمودند: «چرا از من نمی‌پرسید که از چه چیزی می‌خندم؟» گفتند: یا رسول الله! از چه چیزی می‌خندید؟ فرمودند: «از امر و حال مؤمن در شگفتم، زیرا تمام امور او خیر و نیکی است، اگر به چیزی که دوست دارد برسد، خداوند را شکر می‌کند و این برای او خیر است، و اگر به چیزی ناپسند دچار شود، صبر می‌کند و این نیز برای او خیر است. و هیچ کس نیست که تمام امورش برایش خیر باشد، مگر مؤمن.»

٢٧- عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: خَرَجْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ وَأَنَا جَارِيَةٌ لَمْ أَحْمِلِ اللَّحْمَ وَلَمْ أَبْذُنْ، فَقَالَ لِلنَّاسِ: «تَقَدَّمُوا» فَتَقَدَّمُوا، ثُمَّ قَالَ لِي: «تَعَالِي حَتَّى أُسَابِقَكَ» فَسَابَقْتُهُ فَسَبَقْتُهُ، فَسَكَتَ عَنِّي، حَتَّى إِذَا حَمَلْتُ اللَّحْمَ وَبَذَنْتُ وَنَسِيتُ، خَرَجْتُ مَعَهُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، فَقَالَ لِلنَّاسِ: «تَقَدَّمُوا» فَتَقَدَّمُوا، ثُمَّ قَالَ: «تَعَالِي حَتَّى أُسَابِقَكَ» فَسَابَقْتُهُ، فَسَبَقَنِي، فَجَعَلَ يَضْحَكُ، وَهُوَ يَقُولُ: «هَذِهِ بَيْتُكَ» [٥٩]

از عایشه روایت است که گفت: من با پیامبر ﷺ در یکی از سفرهایشان همراه بودم، در حالی که دختر بچه بودم، هنوز چاق نشده بودم و گوشت نیاورده بودم، به مردم فرمودند: «جلو بروید (پیشی بگیرید)» و آن‌ها جلو رفتند، سپس به من فرمودند: «بیا تا با تو مسابقه دهم.» من با ایشان مسابقه دادم و من بردم. پس ایشان در این باره با من حرفی نزدند. سپس گذشت تا آنکه من گوشت آوردم و سنگین شدم و (مسابقه قبل را) فراموش کردم، باز هم با ایشان در

یکی از سفرها همراه شدم. به مردم فرمودند: «جلو بروید.» و آن‌ها جلو رفتند. سپس فرمودند: «بیا تا با تو مسابقه دهم.» من با ایشان مسابقه دادم، و این بار ایشان بر من سبقت گرفتند. و خندیدن و در حالی که می‌خندیدند، فرمودند: «این (پیروزی در این مسابقه) در برابر آن (مسابقه قبلی) است.»

۴۸- عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: أَتَتْ سَلْمَى مَوْلَاةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوْ امْرَأَةُ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَسْتَأْذِنُهُ عَلَى أَبِي رَافِعٍ قَدْ ضَرَبَهَا. قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي رَافِعٍ: " مَا لَكَ وَلَهَا يَا أَبَا رَافِعٍ؟ " قَالَ: تُؤْذِنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: " بِمَ آذَيْتِهِ يَا سَلْمَى؟ " قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا آذَيْتُهُ بِشَيْءٍ، وَلَكِنَّهُ أَحْدَثَ وَهُوَ يُصَلِّي، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا رَافِعٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ أَمَرَ الْمُسْلِمِينَ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَحَدِهِمُ الرِّيحُ أَنْ يَتَوَضَّأَ، فَقَامَ فَضَرَبَنِي، فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَضْحَكُ وَيَقُولُ: «يَا أَبَا رَافِعٍ إِنَّهَا لَمْ تَأْمُرْكَ إِلَّا بِخَيْرٍ» [٦٠]

از عایشه روایت است که گفت: سلمی، کنیز آزاد شده رسول الله ﷺ یا همسر ابو رافع، کنیز آزاد شده رسول الله ﷺ نزد رسول الله ﷺ آمد

و از ایشان اجازه خواست زیرا ابو رافع او را زده بود. عایشه گفت: رسول الله ﷺ به ابو رافع فرمودند: «ای ابا رافع! تو را با او چه کار است؟» ابو رافع گفت: یا رسول الله ﷺ، او مرا آزار می دهد. رسول الله ﷺ فرمودند: «ای سلمی! تو او را به چه چیزی آزار دادی؟» سلمی گفت: «یا رسول الله! من او را به هیچ چیز آزار ندادم، بلکه بی وضو شد و در حالیکه نماز می خواند، پس من به او گفتم: ای ابا رافع! رسول الله ﷺ به مسلمانان امر کرده اند که هرگاه از یکی از آنها باد خارج شد، وضو بگیرد، پس برخاست و من را زد، در این هنگام رسول الله ﷺ خندید و فرمودند: «ای ابا رافع! او به تو امر نکرد مگر به خیر».

۲۹- عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ، أَوْ خَيْبَرَ وَفِي سَهْوَتِهَا^(۶۱) سِتْرٌ، فَهَبَّتْ رِيحٌ فَكَشَفَتْ نَاحِيَةَ السَّتْرِ عَنْ بَنَاتٍ^(۶۲) لِعَائِشَةَ لَعِبٍ، فَقَالَ ﷺ: «مَا هَذَا يَا عَائِشَةُ؟» قَالَتْ: بَنَاتِي، وَرَأَى بَيْنَهُنَّ فَرْسًا لَهُ جَنَاحَانِ مِنْ رِقَاعٍ، فَقَالَ: «مَا هَذَا الَّذِي أَرَى

(۶۱) «سهوة شبیه به طاقچه است». غریب الحدیث - أبو عبید - ط الهندیة (۱/ ۵۰).

(۶۲) اسباب بازی هایی به شکل دختران.

وَسَطْهُنَّ؟» قَالَتْ: فَرَسٌ، قَالَ: «وَمَا هَذَا الَّذِي عَلَيْهِ؟» قَالَتْ:
جَنَاحَانِ، قَالَ: «فَرَسٌ لَهُ جَنَاحَانِ؟» قَالَتْ: أَمَا سَمِعْتَ أَنَّ لِسُلَيْمَانَ
حَيْلًا لَهَا أَجْنِحَةُ؟ قَالَتْ: فَضَحِكَ حَتَّى رَأَيْتُ نَوَاجِدَهُ [٦٣].

از عایشه روایت است که گفت: رسول الله ﷺ از غزوۀ تبوک یا خیر
بازگشتند، و در گوشه‌ای از خانه پرده‌ای آویزان بود. ناگهان بادی
وزید و قسمتی از پرده را کنار زد و عروسک‌های دخترانۀ عایشه
نمایان شدند. پیامبر ﷺ فرمودند: «ای عایشه! این‌ها چیست؟» گفت:
این‌ها دختران من هستند. پیامبر ﷺ در میان آن‌ها، اسبی را دیدند
که از پارچه‌های وصله شده، دو بال داشت. پس پرسیدند: «و این که
من در میان آن‌ها می‌بینم چیست؟» گفت: اسب است، پیامبر ﷺ
پرسیدند: «و این که بر آن است چیست؟» گفت: دو بال است،
فرمودند: «اسبی که دو بال دارد؟» گفت: آیا نشنیده‌ای که سلیمان
اسب‌هایی داشت که بال داشتند؟ عایشه می‌گوید: پیامبر ﷺ آنقدر
خندیدند که من دندان‌های آسیاب ایشان را دیدم.

-٣٠-

عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ: خَرَجَ أَبُو بَكْرٍ فِي تِجَارَةٍ إِلَى بُصْرَى قَبْلَ مَوْتِ النَّبِيِّ ﷺ بِعَامٍ، وَمَعَهُ نُعَيْمَانُ، وَسُوَيْبُ بْنُ حَرْمَلَةَ، وَكَانَا شَهِدَا بَدْرًا، وَكَانَ نُعَيْمَانُ عَلَى الزَّادِ^(٦٤)، وَكَانَ سُويِبُ رَجُلًا مَزَاحًا، فَقَالَ لِنُعَيْمَانَ: «أَطْعِمْنِي» قَالَ: «حَتَّى يَجِيءَ أَبُو بَكْرٍ» قَالَ: «فَلَا غِيْظَنَّاكَ»

فَمَرُّوا بِقَوْمٍ، فَقَالَ لَهُمْ سُويِبُ: «تَشْتَرُونَ مِنِّي عَبْدًا لِي؟» قَالُوا: «نَعَمْ» قَالَ: «إِنَّهُ عَبْدٌ لَهُ كَلَامٌ^(٦٥)، وَهُوَ قَائِلٌ لَكُمْ: "إِنِّي حُرٌّ" فَإِنْ كُنْتُمْ إِذَا قَالَ لَكُمْ هَذِهِ الْمَقَالَةَ تَرَكْتُمُوهُ، فَلَا تُفْسِدُوا عَلَيَّ عَبْدِي» قَالُوا: «لَا بَلْ نَشْتَرِيهِ مِنْكَ» فَاشْتَرَوْهُ مِنْهُ بِعَشْرِ قَلَايِصَ^(٦٦)، ثُمَّ أَتَوْهُ فَوَضَعُوا فِي عُنُقِهِ عِمَامَةً - أَوْ حَبْلًا - فَقَالَ نُعَيْمَانُ: «إِنَّ هَذَا يَسْتَهْزِئُ بِكُمْ وَإِنِّي حُرٌّ لَسْتُ بِعَبْدٍ» فَقَالُوا: «قَدْ أَخْبَرْنَا خَبْرَكَ»^(٦٧) فَاِنْطَلَقُوا بِهِ.

فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَأَخْبَرُوهُ بِذَلِكَ، فَاتَّبَعَ الْقَوْمَ وَرَدَّ عَلَيْهِمُ الْقَلَايِصَ،

(٦٤) يعني: مسوول غذا و آذوقه.

(٦٥) له كلام، يعني: كذاب و دروغگو.

(٦٦) «الْقَلَايِصُ: شتر و شتر مرغ ماده، و جمع آن القلائصُ است». المحيط في اللغة (٢٦٥/٥).

(٦٧) يعني: به ما خبر داده است که تو دروغگو هستی.

وَأَخَذَ نُعَيْمَانَ.

فَلَمَّا قَدِمُوا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَأَخْبَرُوهُ قَالَ: «فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَصْحَابُهُ مِنْهُ حَوْلًا» [٦٨]

از ام سلمه روایت است که گفت: ابوبکر یک سال قبل از وفات پیامبر ﷺ برای تجارت به بصری رفت. نُعَیْمَان و سُویط بن حَرْمَلَه نیز همراه او بودند. هر دوی آن‌ها در جنگ بدر شرکت کرده بودند. نُعَیْمَان مسئول جیره و آذوقه بود و سُویط مردی بسیار شوخ طبع بود. سُویط به نُعَیْمَان گفت: «به من غذا بده.» نُعَیْمَان پاسخ داد: «تا ابوبکر نیاید، نمی‌دهم.» سُویط گفت: «حتماً تو را عصبانی خواهم کرد» آن‌ها از کنار گروهی از مردم گذشتند. سُویط به آن گروه گفت: «آیا برده‌ی من را از من می‌خرید؟» گفتند: «بله.» سُویط گفت: «او برده‌ای دروغگو است، و به شما خواهد گفت: "من آزاد هستم." اگر وقتی این حرف را به شما زد، او را رها کنید، و برده‌ام را بر من خراب نکنید.» آن‌ها گفتند: «نه، بلکه ما او را از تو می‌خریم.»

پس او را در برابر ده شتر ماده آبستن خریدند. سپس نزد نُعَيمان آمدند و عمامه يا طنابی به گردن او انداختند. نُعَيمان گفت: «این با شما شوخی می کند و من آزاد هستم، برده نیستم.» آن ها گفتند: «ما را از حقیقت دروغگویی تو آگاه کرده است!» و او را با خود بردند.

ابوبکر آمد و آن ها ماجرا را برایش تعریف کردند. ابوبکر به دنبال قوم رفت، شترها را به آن ها بازگرداند و نُعَيمان را پس گرفت.

وقتی آن ها نزد پیامبر ﷺ بازگشتند و ماجرا را تعریف کردند، «پیامبر ﷺ و اصحابش که پیرامونش بودند؛ خندیدند!»

۳۱- عَنْ يَعْلَى بْنِ مُرَّةَ قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ، وَدُعِينَا إِلَى طَعَامٍ فَإِذَا حُسَيْنٌ يَلْعَبُ فِي الطَّرِيقِ، فَأَسْرَعَ النَّبِيُّ ﷺ أَمَامَ الْقَوْمِ، ثُمَّ بَسَطَ يَدَيْهِ، فَجَعَلَهُ يَمْرُ مَرَّةً هَا هُنَا وَمَرَّةً هَا هُنَا؛ يُضَاحِكُهُ، حَتَّى أَخَذَهُ فَجَعَلَ إِحْدَى يَدَيْهِ فِي ذَقْنِهِ وَالْأُخْرَى فِي رَأْسِهِ، ثُمَّ اعْتَنَقَهُ فَقَبَّلَهُ، ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ الْحُسْنَ وَالْحُسَيْنَ، سَيِّطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ» [٦٩]

از یعلی بن مرّه روایت است که گفت:

«ما همراه پیامبر ﷺ خارج شدیم و به یک مهمانی دعوت شدیم. در راه دیدیم که حسین مشغول بازی است. پیامبر ﷺ جلوتر از همه قوم شتافتند، سپس دست‌های خود را باز کردند و یک بار به این طرف و یک بار به آن طرف می‌بردند و او را می‌خندانند، تا اینکه او را در آغوش گرفتند. سپس یک دست خود را زیر چانه و دست دیگر را بر سر او قرار دادند، سپس او را در بر گرفتند و بوسیدند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمودند: «حسین از من است و من از حسینم. خداوند دوست بدارد هر کس که حسن و حسین را دوست بدارد. این دو نوه هایم هستند.»

۳۲- عن عائشة قالت: صَنَعْتُ حَرِيرَةً^(۷۰) وَعِنْدِي سَوْدَةٌ بِنْتُ زَمْعَةَ جَالِسَةً، فَقُلْتُ لَهَا: «كُلِّي» فَقَالَتْ: «لَا أَشْتَهِي وَلَا آكُلُ» فَقُلْتُ: «لَتَأْكُلِينَ أَوْ لَأَلْطَخَنَّ وَجْهَكَ» فَلَطَخْتُ وَجْهَهَا، فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا، فَأَخَذَتْ مِنْهَا فَلَطَخَتْ وَجْهِي، وَرَسُولُ اللَّهِ

(۷۰) «الحريرة: آردی که با شیر پخته می‌شود». العين (۳/ ۲۴).

يَضْحَكُ. [٧٨]

از عایشه روایت است که گفت: من حَرِيرَة درست کرده بودم و سوده بنت زمعة (همسر دیگر پیامبر) نیز نزد من نشسته بود. به او گفتم: «بجور.» او گفت: «اشتهایی ندارم و نمی خورم.» من گفتم: «یا می خوری یا صورتت را با آن آغشته می کنم!» و صورت او را با حریره آغشته کردم. در این هنگام، رسول الله ﷺ که بین من و سوده نشسته بودند، خندیدند. سوده هم از آن حریره برداشت و صورت من را آغشته کرد، در حالی که رسول الله ﷺ می خندیدند.

۳۳- عَنِ التُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، قَالَ: جَاءَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَسَمِعَ عَائِشَةَ وَهِيَ رَافِعَةٌ صَوْتَهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَأَذِنَ لَهُ، فَدَخَلَ، فَقَالَ: «يَا ابْنَةَ أُمِّ رُومَانَ» وَتَنَاوَلَهَا «أَتَرْفَعِينَ صَوْتَكِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟» قَالَ: فَحَالَ النَّبِيُّ ﷺ، بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا، قَالَ: فَلَمَّا خَرَجَ

[٧٨] فضائل الصحابة لأحمد بن حنبل (٥٠٤ من زوائد القطيعي) قال الوادعي: «هذا حديث حسن». الجامع الصحيح مما ليس في الصحيحين (٣/ ١١٢).

أَبُو بَكْرٍ جَعَلَ النَّبِيَّ ﷺ، يَقُولُ لَهَا يَتَرَضَّاهَا: «أَلَا تَرَيْنِ أَيْ قَدْ حُلْتُ بَيْنَ الرَّجُلِ وَبَيْنِكَ» قَالَ: ثُمَّ جَاءَ أَبُو بَكْرٍ، فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ، فَوَجَدَهُ يُضَاحِكُهَا، قَالَ: فَأَذِنَ لَهُ، فَدَخَلَ، فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَشْرَكَانِي فِي سِلْمِكُمَا، كَمَا أَشْرَكْتُمَانِي فِي حَرْبِكُمَا» [٧٢]

از نعمان بن بشیر روایت است که گفت: ابوبکر اجازه ورود خواست تا بر پیامبر ﷺ وارد شود. او شنید که عایشه صدایش را بر رسول الله ﷺ بلند کرده است. پس پیامبر ﷺ به ابوبکر اجازه ورود داد. ابوبکر وارد شد و گفت: «ای دختر ام رومان!» و او را گرفت و گفت: «آیا صدای خود را بر رسول الله ﷺ بلند می کنی؟» پیامبر ﷺ بین او و عایشه حائل شد. هنگامی که ابوبکر خارج شد، پیامبر ﷺ از عایشه دلجویی نمود و به او فرمود: «آیا نمی بینی که من بین آن مرد (ابوبکر) و تو حائل شدم؟» سپس ابوبکر دوباره اجازه خواست و وارد شد و دید که پیامبر ﷺ در حال خنداندن عایشه است. به ابوبکر اجازه داده شد و وارد گردید و ابوبکر به پیامبر ﷺ گفت: «ای رسول خدا! همان طور

که مرا در جنگتان شریک کردید، در صلح و آشتی خود نیز شریک کنید».

۳۴- عن عمر بن الخطاب: «لَمَّا اعْتَزَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ، دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ، فَإِذَا النَّاسُ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى، وَيَقُولُونَ: طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ» قال عمر: «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلَّقْتَهُنَّ؟ قَالَ: لَا، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ وَالْمُسْلِمُونَ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى يَقُولُونَ: طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِسَاءَهُ، أَفَأَنْزِلُ فَأُخْرِجُهُمْ أَتَنْكَ لَمْ تُطَلِّقْتَهُنَّ؟ قَالَ: نَعَمْ إِنْ شِئْتَ، فَلَمْ أَزَلْ أُحَدِّثُهُ حَتَّى تَحَسَّرَ الْغَضَبُ عَنْ وَجْهِهِ، وَحَتَّى كَثَرَ فَضْحِكُ، وَكَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ ثَغْرًا» [۷۳]

از عمر بن خطاب روایت است که گفت: «هنگامی که پیامبر ﷺ از زنان خود کناره گرفتند، من وارد مسجد شدم و دیدم که مردم با سنگریزه‌ها بازی می‌کنند و می‌گویند: رسول الله ﷺ زنانش را طلاق داده است.» عمر گفت: «من پرسیدم: یا رسول الله! آیا آنان را طلاق دادی؟» فرمودند: «خیر.» گفتم: «یا رسول الله! من وارد

مسجد شدم و مسلمانان مشغول بازی با سنگریزه ها بودند و می گفتند: رسول الله ﷺ زناش را طلاق داده است. آیا پایین بیایم و به آن ها خبر دهم که شما آن ها را طلاق نداده اید؟» فرمودند: «بله، اگر خواستی.» و من همچنان با ایشان سخن می گفتم تا زمانی که خشم و غضب از چهره شان برطرف شد و تبسمی از لبانشان نمایان گشت و خندیدند؛ و ایشان از زیباترین مردم از نظر نمایان شدن دندان ها (در هنگام خنده) بودند.

-۳۵

عن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ: «بَيْنَا هُمْ فِي الْفَجْرِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، وَأَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يُصَلِّي بِهِمْ؛ فَفَجَأَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ ۖ عَنْهَا، فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ صُفُوفٌ، فَتَبَسَّمَ يَضْحَكُ، فَكَصَّ أَبُو بَكْرٍ I عَلَى عَقْبِيهِ، وَظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلَاةِ، وَهَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِي صَلَاتِهِمْ فَرَحًا بِالنَّبِيِّ ﷺ حِينَ رَأَوْهُ، فَأَشَارَ بِيَدِهِ أَنْ: أَتِمُّوا. ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ، وَأَرَخَى السِّتْرَ، وَتَوَفَّى ذَلِكَ الْيَوْمَ» [٧٤]

از انس بن مالک روایت است که مسلمانان در حالی که صبح روز دوشنبه در نماز فجر بودند و ابوبکر برای آنها نماز می‌خواند، ناگهان پیامبر ﷺ بر آنها ظاهر شدند، در حالی که پرده‌ی حجره‌ی عایشه را کنار زده بودند. ایشان به آنها که در صفوف بودند نگریستند و تبسم کردند و خندیدند. ابوبکر بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب برگشت، زیرا گمان کرد که رسول الله ﷺ قصد دارند برای اقامه‌ی نماز خارج شوند. مسلمانان نیز از شادی دیدن پیامبر ﷺ نزدیک بود که در نمازشان دچار آشفتگی شوند. پس ایشان با دست خود اشاره فرمودند که : نمازتان را تمام کنید. سپس به حجره بازگشتند، پرده را انداختند و در همان روز رحلت نمودند.

نادر مزاح صلى الله عليه وسلم

٣٦- عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّكَ تُدَاعِبُنَا، قَالَ: «إِنِّي لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا» [٧٥]

از ابوهريره روايت است كه گفت: (صحابه) گفتند: يا رسول الله، شما با ما شوخی و مزاح می کنید. ایشان فرمودند: «من جز حق و راستی، سخنی نمی گویم».

٣٧- عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، سُئِلَ: أَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُمَازِحُ؟ قَالَ: نَعَمْ، أَتَتْهُ عَجُوزٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَتْ: ادْعُ رَبَّكَ يَدْخُلْنِي الْجَنَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «لَا يَدْخُلُهَا عَجُوزٌ» ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. فَلَمَّا رَجَعَ أَتَى عَائِشَةَ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَقَدْ لَقِيتُ خَالَتَكَ مِنْ كَلِمَتِكَ مَشَقَّةً شَدِيدَةً، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ ذَلِكَ كَذَلِكَ إِنْ

شَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، إِذَا أَدْخَلَهُنَّ الْجَنَّةَ حَوَّلَهُنَّ أَبْكَارًا» [٧٦]

از سعید بن مسیب روایت شده که از او سؤال شد: آیا رسول الله ﷺ شوخی می کردند؟ او پاسخ داد: بله. پیرزنی از انصار نزد ایشان آمد و گفت: پروردگارت را بخوان تا مرا وارد بهشت کند. رسول الله ﷺ فرمودند: «هیچ پیرزنی وارد آن نمی شود.» سپس رسول الله ﷺ برخاستند و رفتند. هنگامی که بازگشتند، عایشه آمد و گفت: یا رسول الله، خاله شما از سخن شما سخت ناراحتی کشید. رسول الله ﷺ فرمودند: «چنین است، اگر خداوند تبارک و تعالی بخواهد؛ زیرا هنگامی که آنان را وارد بهشت کند، آنان را به دختران جوان (باکره) تبدیل می گرداند.»

۳۸- عَنْ أَنَسٍ قَالَ: «كَانَ النَّبِيُّ ﷺ أَحْسَنَ النَّاسِ خُلُقًا، وَكَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو عُمَيْرٍ، قَالَ: أَحْسَبُهُ فَطِيمٌ، وَكَانَ إِذَا جَاءَ قَالَ: «يَا أَبَا

عُمَيْرٍ، مَا فَعَلَ التُّغَيْرُ؟» نُعَرُ^(٧٧) كَانَ يَلْعَبُ بِهِ، فَرَبَّمَا حَضَرَ الصَّلَاةَ وَهُوَ فِي بَيْتِنَا فَيَأْمُرُ بِالْبِسَاطِ الَّذِي تَحْتَهُ فَيُكَنَسُ وَيُنْضَحُ، ثُمَّ يَقُومُ وَنَقُومُ خَلْفَهُ فَيُصَلِّي بِنَا» [٧٨]

از انس روایت است که گفت: پیامبر ﷺ نیکو اخلاق ترین مردم بودند. من برادری داشتم که به او ابو عُمَیر می گفتند؛ گمان می کنم هنوز از شیر گرفته نشده بود. هرگاه می آمد، پیامبر ﷺ می فرمود: «ای ابو عُمَیر، نُغَیرت (پرنده ات) چه کرد؟» نُغَیر پرنده ای کوچک بود که ابو عُمَیر با آن بازی می کرد. گاهی اوقات وقت نماز در حالی که ایشان در خانه ی ما بودند، می رسید، پس ایشان دستور می دادند فرشی که زیر پایشان بود را جارو کرده و آب پاشیده شود، سپس ایشان می ایستادند و ما پشت سرشان می ایستادیم و ایشان با ما نماز می خواند.

(٧٧) «وَالنُّعَرُ: جوجه گنجشک» العین (٤/ ٤٠٥).

[٧٨] أحمد (١٢١٩٩) البخاری (٥٨٥٠) مسلم (٣٠ - ٢١٥٠) ابن ماجه (٣٧٢٠) أبو داود (٤٩٦٩) الترمذی (٣٣٣).

۳۹- عَنْ أَنَسٍ قَالَ: «رُبَّمَا قَالَ لِي النَّبِيُّ ﷺ: يَا ذَا الْأُذُنَيْنِ» قَالَ أَبُو أُسَامَةَ^(۷۹): يَعْنِي يُمَارِضُهُ [۸۰]

از انس روایت است که گفت: گاهی پیامبر ﷺ به من می‌فرمودند: «ای صاحب دو گوش» ابواسامه گفت: یعنی پیامبر ﷺ با او مزاح می‌کردند.

۴۰- عَنْ أَنَسٍ، أَنَّ رَجُلًا أَتَى النَّبِيَّ ﷺ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، احْمِلْنِي^(۸۱)، قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّا حَامِلُوكَ عَلَى وَلَدٍ نَاقَةٍ^(۸۲)» قَالَ: وَمَا أَصْنَعُ بِوَلَدِ النَّاقَةِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «وَهَلْ تَلِدُ الْإِبِلَ إِلَّا التُّوقُ^(۸۳)» [۸۴]

از انس روایت است که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله، مرا سوار کن. پیامبر ﷺ فرمودند: «ما تو را بر پشت بچه شتر سوار می‌کنیم». مرد گفت: و من با بچه شتر چه کنم؟ پیامبر ﷺ

(۷۹) حماد بن أسامة بن زيد.

[۸۰] أحمد (۱۲۱۶۴) أبو داود (۵۰۰۲) الترمذي (۱۹۹۲).

(۸۱) یعنی چاریای به من بده سوار شوم.

(۸۲) ولد ناقة) فکر کرد بچه شتر است.

(۸۳) یعنی: شتر بزرگی که از شتری متولد شده.

[۸۴] أحمد (۱۳۸۱۷) أبو داود (۴۹۹۸) الترمذي (۱۹۹۱).

فرمودند: «آیا شتر از شتر متولد نمی شود؟».

۴۱-

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ يُقَالُ لَهُ زَاهِرُ بْنُ حَرَامٍ كَانَ يُهْدِي إِلَى النَّبِيِّ ﷺ الْهَدِيَّةَ، فَيُجَهِّزُهُ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ زَاهِرًا بَادِيَتُنَا وَنَحْنُ حَاضِرُوهُ»^(٨٥) قَالَ: فَاتَّاهُ النَّبِيُّ ﷺ وَهُوَ يَبِيعُ مَتَاعَهُ، فَاحْتَضَنَهُ مِنْ خَلْفِهِ، وَالرَّجُلُ لَا يُبْصِرُهُ، فَقَالَ: أَرْسَلَنِي، مَنْ هَذَا؟ فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا عَرَفَ أَنَّهُ النَّبِيُّ ﷺ جَعَلَ يُلْزِقُ ظَهْرَهُ بِصَدْرِهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَنْ يَشْتَرِي هَذَا الْعَبْدَ؟» فَقَالَ زَاهِرٌ: تَجِدُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ كَاسِدًا! فَقَالَ: «لَكِنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ لَسْتَ بِكَاسِدٍ» أَوْ قَالَ ﷺ: «بَلْ أَنْتَ عِنْدَ اللَّهِ غَالٍ»^[٨٦]

«از انس بن مالک روایت است که مردی از اهالی بادیه که به او زاهر بن حرام گفته می شد برای پیامبر ﷺ هدیه می آورد، و هرگاه قصد خروج داشت، پیامبر ﷺ توشه او را آماده می کردند. رسول الله ﷺ فرمودند: «همانا زاهر، بادیه نشین ما و ما شهر نشین او هستیم»، پیامبر ﷺ به سراغ زاهر آمدند در حالی که او مشغول

(۸۵) أي: هو رجُلنا في البادية، ونحن له في الحاضرة.

[۸۶] الشمائل (۲۴۹) ابن حبان (۵۷۳۵).

فروش کالاهايش بود و او را از پشت در آغوش گرفتند، به طوری که زاهر پیامبر ﷺ را ندید. زاهر گفت: مرا رها کن، این چه کسی است؟ وقتی زاهر چرخید و متوجه شد که پیامبر ﷺ هستند، پشت خود را به سینه پیامبر ﷺ چسباند. رسول الله ﷺ فرمودند: «چه کسی این برده را می‌خرد؟» زاهر گفت: یا رسول الله، مرا ارزان و کم‌ارزش خواهی یافت. پیامبر ﷺ فرمودند: «اما تو نزد خدا ارزان نیستی»، یا فرمودند: «بلکه تو نزد خدا گران‌بها هستی».

۴۲- عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ الْأَشْجَعِيِّ قَالَ: «أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ وَهُوَ فِي قُبَّةٍ مِنْ أَدَمَ، فَسَلَّمْتُ، فَرَدَّ وَقَالَ: «ادْخُلْ» فَقُلْتُ: أَكَلِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ» قَالَ: «كُلْكَ» فَدَخَلْتُ» قَالَ عُثْمَانُ بْنُ أَبِي الْعَاتِكَةِ: إِنَّمَا قَالَ: «ادْخُلْ كُلِّي» مِنْ صِغَرِ الْقُبَّةِ [۸۷]

از عوف بن مالک اشجعی روایت است که گفت: در غزوه تبوک خدمت

رسول الله ﷺ رسیدم، در حالی که ایشان در خیمه‌ای چری بودند. سلام کردم. ایشان پاسخ دادند و فرمودند: «وارد شو» گفتم: آیا همه من، یا رسول الله. فرمودند: «همه تو» پس وارد شدم، عثمان بن ابی العاتکه گفت: بخاطر کوچک بودن خیمه او گفت: «آیا همه من وارد شوم».

والحمد لله
والصلاة والسلام
على رسول الله

* * *